

ارتباط با حضرات ایادی امرالله

رحمت مردی بسیار اجتماعی، و با مردم از پیر و جوان، تحصیل کرده و بی سواد، غنی و فقیر، بسیار خوش برخورد بود. رفتارش چنان دوستانه و صمیمی بود که فوراً آنها را نسبت به خود جلب می نمود. بسیاری از احبّاء او را رفیق شفیق و دوست خاصّ خود می شمردند. با حضرات ایادی امرالله روابطی مخصوص داشت. رحمت و اینوک اولینگا که یکی در سی و سه سالگی و دیگری در سی و دو سالگی به سمت ایادی امرالله منصوب گردیده بودند و جوان ترین ایادی امرالله محسوب می شدند، بسیار مورد علاقه ی حضرات ایادی متقدّم و سالمند قرار داشتند. باید به خاطر داشت که رحمت پس از انتصاب به مقام ایادی امرالله خیلی زود از راهنمایی های حضرت ولی امرالله محروم شد، زیرا فقط پس از سه ماه از انتصاب او، هیکل مبارک صعود کردند. ایادی امرالله امه البهائ روحیه خانم در بیانات خود نظریات خویش را درباره ی رحمت چنین توجیه می نمایند:

« می دانید که رحمت تا چه اندازه برای من عزیز بود. پس از شور و مذاکره در اولین مجمع عمومی حضرات ایادی امرالله در ارض اقدس که بعد از صعود حضرت ولی امرالله تشکیل گردید، در ضیافت شامی که در بیت حضرت عبدالبهائ ترتیب داده بودم از رحمت خواستم در کنار من نشسته و درباره ی داستان مهاجرت خودش به جزایر متناوای و اوضاع آن سرزمین صحبت نماید. من رحمت را قبلاً اسماً و از طریق تحسین و قدردانی فوق العاده ای که حضرت ولی امرالله از خدمات وی می فرمودند می شناختم. رحمت از بومیان متناوای، نحوه ی زندگی آنان، خال کوبی های جالب که روی پوست بدنشان می کردند و همچنین از آب و هوای مناطق حاره و جنگل های پردرخت آن منطقه شمه ای بیان داشت. از او پرسیدم آیا به بومیان تذکر نمی دهد که لباس بپوشند و بدن خودشان را مستور سازند؟ جواب داد: " خیر، من به آن سرزمین برای این نرفتم که درباره ی لباس پوشیدنشان به آنها دستور دهم، من فقط با آنها درباره ی حضرت بهاءالله صحبت می کنم." در این وقت بود که او مرا کاملاً مجذوب خود ساخت.»

ایادی امرالله امیلیا کالینز، رحمت را به مانند فرزند خود دوست می داشتند. هر وقت رحمت به ارض اقدس می رفت او را به منزل خود دعوت می کردند و امیلیای سالخورده و تکیده استخوان در حالی که اغلب دچار درد شدید بودند روی صندلی دسته دار خود می نشستند و با تبسم شیرینی می گفتند: « رحمت الله در خصوص ماجراهای خودت برای من صحبت کن.»

وقتی برای اولین بار گیسو را با خود به ارض اقدس بردم، امیلیا کالینز از من خواستند که گیسو را نزد ایشان ببرم. دست خود را به سر گیسو گذاشتند، او را بوسیده و گفتند: « او کودک خوشبختی است، پدرش خادم همیشگی امر حضرت بهاءالله است.» بعد به پاکتی که روی میز کنار تختخواب قرار داشت اشاره کرده و گفتند: « می بینی که نمی توانم بیرون بروم و برای این طفل عزیز هدیه ای خریداری کنم. لطفاً خودت از طرف من چیزی برای او ایتیاغ کن. من همواره برای هر دو نفر شما دعا می کنم.»

حضرات ایادی امرالله، خانم آگنس الکساندر و جناب طرازالله خان سمندری در آن زمان در سنین هشتاد سالگی و دارای بیش از دو برابر سن رحمت بودند. رحمت علاقه و احترام خاصی نسبت به آنان داشت و در هر حال از مساعدت دریغ نمی نمود. او برنامه های مسافرت جهت آنان به ساحت بیت العدل اعظم پیشنهاد می نمود که همواره مورد موافقت خودشان نبود. یک بار جناب سمندری در حالی که می خندیدند اظهار داشتند: «رحمت تصور می کند همه کس می تواند مثل خودش از کوه و کمر بالا برود. برنامه ی سفری تنظیم کرده که مناسب یک جوان بیست ساله است.» ولی به هر حال رحمت از نظر خود منصرف نمی شد. وی سر جناب سمندری را میان بازوان خود می گرفت و می گفت: «سمندری جان شما جوانی بیست ساله هستی، حضرت بهاءالله پشنتیبان شما است.» آن وقت آن قدر با یکدیگر چانه می زدند تا به توافقی متقابل می رسیدند.

رحمت جناب سمندری را صمیمانه دوست می داشت. هنگامی که ایادی سالخورده ی امرالله در مانیلا در منزل ما اقامت داشتند، رحمت مانند فرزند مطیعی از ایشان پذیرایی می کرد. وقتی که استحمام می کردند چندین بار به ایشان سر می زد و در شست و شوی ایشان کمک می نمود، بدنشان را خشک می کرد و نوشیدنی خنک به اطاق استراحت ایشان می برد. هنگام شب پاها و پشت ایشان را گاهی به مدت یک ساعت ماساژ می داد و در ضمن درباره ی امور امری با ایشان مذاکره می کرد و در خصوص نقشه های خدماتشان مشورت می نمودند. با اینکه برنامه ی مسافرت به سایر نقاط جهان داشت ولی چون جناب سمندری از او خواسته بودند که هنگام اقامتشان در مانیلا همراه ایشان باشد، همه ی برنامه های مسافرتش را متوقف کرد. او اغلب با جناب سمندری مزاح می کرد که باعث ناراحتی من می شد، ولی جناب سمندری از شوخی های او لذت می بردند.

یک بار ایشان را نزد خیاطی برد که کت برای ایشان بدوزد. بدبختانه خیاط کت را به کلی خراب کرده و پارچه را از بین برده بود. رحمت کت را از خیاط گرفت و به جناب سمندری اظهار داشت شما نگران نباشید من آن را درست می کنم. جناب سمندری نیز پیشنهاد او را پذیرفتند. منظره ی کوشش های رحمت برای تعمیر کت، گرچه به نتیجه ی مثبتی نینجامید ولی موجب خنده و تفریح ما شد. لباس به کلی از بین رفت ولی قلب جناب سمندری مالا مال فرح و سرور شد.

در نامه های متعددی که جناب سمندری برای رحمت ارسال داشته اند او را «ایادی امرالله عزیز و ارجمند من» خطاب کرده اند. ایشان ساعاتی قبل از صعود مرتباً سراغ رحمت را می گرفتند و او نیز بلافاصله پس از ورود به ارض اقدس از پالمو یک سر به بیمارستان رفت و کنار تخت ایشان نشست و مدتی با ایشان مذاکره کرد. جناب سمندری از او خواستند مناجاتی تلاوت نماید. او تا لحظه ی اخیر حیات ایشان در کنار تخت حضرت سمندری عزیز باقی ماند و یکی از نفسی بود که صندوق ایشان را حمل نمود.

ایادی امرالله خانم الکساندر رحمت را فرزند خود می خواندند و با اینکه بسیار قوی الفکر و خودمختار بودند به رحمت اجازه می دادند که برای ایشان برنامه ی مسافرت تنظیم نماید و دست ایشان را هنگام راه رفتن بگیرد. ایشان همواره پیشنهادات رحمت را درباره ی ژاپن و کره که جزو نواحی مخصوص خدمت خودشان محسوب می گردید می پذیرفتند. پس از اینکه استخوان لگن خانم الکساندر در اثر زمین خوردن شکست، رحمت از خانم روت وال بریج، مهاجر آمریکایی، که

به شغل پرستاری در مانیلا به سر می برد، خواست محلّ مهاجرتی خود را به توکیو تغییر دهد که بتواند از خانم الکساندر پرستاری کند. ورت پیشنهاد رحمت را پذیرفت و به ژاپن نقل مکان کرد و تا چند هفته قبل از صعود خانم الکساندر علاوه بر پرستاری همدم و مونس ایشان گردید. در آخرین هفته ی حیات خانم الکساندر قبل از عزیمت به هونولولو از رحمت خواستند که نزد ایشان برود و مدتی با ایشان باشد که البته رحمت نیز این دعوت را قبول نمود.

روابط رحمت با پدرم ایادی امرالله جناب فروتن بسیار نزدیک و محترمانه و مافوق روابط داماد و پدرزن بود. در موقعیت های متعدّد مصرّاً از پدرم درخواست می نمود که به نقاط مختلف جهان سفر نمایند و خود نیز به اتفاق ایشان به هندوستان و نواحی شمالی آسیا سفر کرد. با پدرم به عنوان ایادی ممتاز امرالله رفتار می کرد و احترام مخصوصی نسبت به ایشان مرعی می داشت.

محبت و صمیمیت متقابل آنان نسبت به یکدیگر قابل ملاحظه بود و به رأی العین مشاهده می شد. رحمت از دانش آموزان مدرسه ی تربیت طهران بود و پدرم وی را از اوان کودکی هنگامی که خود به عنوان مدیر مدرسه ی تربیت خدمت می نمود می شناختند. سال های بعد نیز در همسایگی یکدیگر زندگی می کردیم و رحمت متحرّیان حقیقت را به بیت تبلیغ پدرم هدایت می کرد. ایشان را معلّم خود می دانست و با احترام با ایشان رفتار می نمود.

پدرم می نویسند: « هنگامی که رحمت به سمت ایادی امرالله منصوب شد و همکار و همقطار من گردید باز هم همان روش ایام جوانی را ادامه داد. چنین به نظر می رسید که این رفتار محترمانه به صورت جزئی از طبیعت وی درآمده بود. با اینکه سعی می کردم او را وادار کنم با من رفتاری غیررسمی و معمول داشته باشد هرگز رویه ی خود را تغییر نداد.

پس از صعود حضرت ولی امرالله، مقصد اصلی حضرات ایادی امرالله انجام و اتمام موفقیت آمیز اهداف نقشه ی جهاد کبیر اکبر ده ساله بود. نظریات و پیشنهادات رحمت در مورد طرق تبلیغ دسته جمعی که در آن زمان امری معمول و شایع نبود، آن قدر ساده و عملی به نظر می رسید که مورد قبول و تصویب هیئت حضرات ایادی مقیم ارض اقدس واقع شد. به خاطر ندارم که حتی یک بار پیشنهادات وی برای تبلیغ و هدایت اهالی بومی به اتفاق آرا مورد تصویب قرار نگرفته باشد. محبت فوق العاده ای که حضرات ایادی امرالله نسبت به وی داشتند حقیقتی غیر قابل انکار است. سیمای متبسم و قیافه ی مسرور و شادمان وی سبب خشنودی خاطر همگان می گردید.»

در یکی از مسافرت های پدرم به هندوستان، رحمت بالاخره موفق شد رضایت ایشان را برای دیدار از گوالیور که مجهودات تبلیغ جمهور در آن منطقه جریان داشت جلب نماید. او معمولاً با بلیط های ارزان قیمت مسافرت می کرد، ولی این بار محض احترام ایشان بلیط درجه ی یک ترن را ابتیاع کرد، ولی پس از اینکه به ایستگاه راه آهن رفتند معلوم شد بلیط را برای قطار دیگری به جز آنکه مورد نظرشان بود خریداری نموده اند. رحمت که به زحمت رضایت پدر را برای این مسافرت جلب نموده بود حاضر به فسخ عزیمت نشد و به ایشان قول داد که وسائل راحتشان را در قطار درجه ی سوم تا رسیدن به گوالیور تأمین خواهد کرد. ولی به هر حال گرمای شدید هوا و دوده و کثافت ترن که مزید بر علت شده بود حال و حوصله ای برای پدرم باقی نگذاشت.

پس از رسیدن به مقصد در بهترین هتل شهر که متعلق به مهاراجه ی گوالیور بود و فقط اشخاص مهم و مهمانان رسمی دولتی را می پذیرفت اقامت کردند. پدرم بقیه ی داستان را چنین شرح می دهند:

« ساختمان هتل واقعاً عظیم و باشکوه بود و باغ وسیع زیبایی داشت. ما دو اتاق کرایه کردیم و آماده ی استراحت شدیم. صبح خیلی زود با صدای گوش خراش طاووس هایی که در باغ فریاد می کشیدند از خواب بیدار شدم. در نهایت ناراحتی از بستر برخاسته و به اتاق رحمت رفتم. او را بیدار کرده و گفتم از صدای این طاووس ها نمی توانم بخوابم. قیافه ی رحمت از شنیدن سخنان من غیر قابل توصیف است. وی متعجبانه نگاهی کرد و گفت: " جناب فروتن، من در بهترین هتل شهر برای شما اتاق گرفتم، محلّ بهتر و راحت تری در این نواحی پیدا نمی شود. اگر برای خودم بود در خانه ی جناب بومن منزل می کردم و این کار را فقط به خاطر شما کردم. در مورد سر و صدای طاووس ها هم نمی دانم چه باید کرد، چون این موضوع از دست من خارج است و فقط خدا می تواند آنها را ساکت کند." پس از این گفتگو هر دو به خنده افتادیم.»

ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی یکی از دوستان نزدیک و ویژه ی رحمت بودند. آخرین باری که به اتفاق جناب فیضی و همسرشان گلوریا به زیارت روضه ی مبارکه ی حضرت بهاءالله رفتیم، سرپرست روضه ی مبارکه به خاطر حضرات ایادی امرالله در ورودی را قبل از وقت معمول زیارت گشود. رحمت جناب فیضی را کمک کرد تا از پله های مقام بالا بروند و همان طور که در آستانه ی مقام در کنار هم ایستاده بودند، رحمت بازوی جناب فیضی را در دست گرفته بود. هیچ کس جز ما چهار نفر در آن روضه ی مبارکه نبود. جناب فیضی گفتند: « رحمت جان زیارتنامه را برای ما تلاوت کن.»

گلوریا و من به کمال وضوح به خاطر داریم که چگونه دو ایادی امرالله، یکی در اثر بیماری طولانی، ضعیف و نحیف و دیگری در عنفوان جوانی دست در دست یکدیگر در حالی که قطرات اشک از دیده شان بر سیمای آنها فرومی ریخت به تلاوت دعا مشغول بودند.

رحمت از روابط بی نظیری که با ایادی امرالله جناب اینوک اولینگا داشت بسیار مسرور بود. جناب اولینگا فقط یک سال از رحمت جوان تر بود و هر بار که به اتفاق به نقطه ای عزیمت می کردند یا در محلی حضور می یافتند به مزاح سعی می کردند مشخص گردد که کدام یک مسن تر است و بنابراین باید حرف آخر را او بزند. آن دو از برادر به هم نزدیک تر بودند. از لحظه ای که پس از صعود حضرت ولی امرالله یکدیگر را ملاقات کردند پیوندی بین آنان به وجود آمد که تا آخرین لحظه ی حیات ادامه داشت. رحمت جناب اولینگا را «اینوکی» می نامید و مدام به فکر وی بود. به هر کشوری مسافرت می کرد به محفل ملی توصیه می نمود که ایشان را به کشور خودشان دعوت کنند. در مجمع ایادی این دو نفس نفیس اغلب در کنار یکدیگر می نشستند. او از جناب اولینگا می خواست که از نقاط مختلف دیدن کند. هنگامی که در دهلی نو مهمان ما بودند، سعی می کرد ایشان را متقاعد کند که به اتفاق به سفر بروند. آنان مدتی در این زمینه با یکدیگر گفتگو کردند. صدای خنده ی جناب اولینگا از دور شنیده می شد که می گفتند: « رحمت می خواهد مرا هم مثل خودش به یک کولی تبدیل نماید.» البته رحمت از اصرار دست نکشید و چون هنگامی که از کیتو اکوادر دیدن می کرد متوجه شده بود که عده

ای از اعقاب آفریقاییان در اسمرالداس مقیم هستند، فوراً برنامه‌ی سفر جناب اولینگا را به آن ناحیه تنظیم کرد. دیدار جناب اولینگا از اسمرالداس موجب تصدیق چند صد نفر گردید. سفرهای متعدّد ایشان اغلب به کوشش و اصرار او به آسیا و هندوستان به انجام رسید. رحمت معمولاً برنامه‌ی سفرها را تنظیم و طرح‌های آن را تهیه می‌کرد و آن را به مرکز جهانی بهائی پیشنهاد می‌نمود، آن‌گاه دوستانش را به انجام این اسفار تشویق و ترغیب می‌کرد.

در اوقاتی که در آفریقا به سر می‌برد اغلب به اتفاق جناب اولینگا در کنفرانس‌ها و مجامع امری شرکت می‌کرد. زمانی که به علت اوضاع سیاسی یوگاندا جناب اولینگا ناچار در کامپالا خانه نشین شده بودند، رحمت از دوری ایشان به سختی رنج می‌برد. در سال 1979 با وجود خطرات بسیار تصمیم گرفت به دیدار یار قدیمی خود برود، ولی جناب اولینگا وی را از این کار منع کردند. از دست دادن این موقعیت که آخرین امکان ملاقات با دوست دیرینش بود برای رحمت بسیار محزن بود.

خبر هولناک قتل وحشیانه‌ی جناب اولینگا در سپتامبر 1979 در شهر بوستون آمریکا به ما رسید. رحمت از این واقعه بسیار دلشکسته شد و اظهار داشت که با مرگ اولینگا چیزی در وجود وی نابود گشته است و فقط با دعا و مناجات بسیار قادر شد که قدری آرامش و سکون بیابد و توکل به حق کند.

در عریضه‌ای که به ساحت بیت العدل اعظم تقدیم داشت، چنین نوشته است: «خبر صعود حضرت اولینگا به قدری سخت و شکننده بود که قابل قبول و تحمل نبود و این عید به قدری محزون گشت که حتی در جسم و اعصاب تأثیر نمود و چند روز به کمر درد شدید مبتلا بود، ولی بعد به نظر آورد که اولینگا اول مبلغ عالم بود و به فتوحات بی نظیری فائز گشت و حال روح او در ملکوت ابهی شاد و مسرور است و همدم و انیس اولیا و اصفیا و انبیا و کیفیت زندگانی او بر کمیتش ترجیح داشت و به حسن خاتمه موقّق گشت و سرور روحانی او سبب تسلی قلب است و صعود او در روحیه‌ی احبّا تأثیر فراوان داشت که همه را متأثر نمود و در این مسافرت در جنوب کارولینا که تبلیغ در آن از همه جا سبقت گرفته، نقشه‌ی تبلیغی خود را به اسم جناب اولینگا موسوم نموده اند و هدف این نقشه تبلیغ هزاران نفر از نژاد اسود می‌باشد و همچنین در سایر نقاط آمریکا به یاد مبارک او نقشه‌هایی طرح گشته و یقین است که نام او سرلوحه‌ی هزاران اقدامات و خدمات تبلیغی در عالم خواهد گشت. طوبی له و حسن مآب...» (به ساحت معهداعلی، 1979)

زمانی که من گفتم که جناب اولینگا خواب عجیبی دیده است. «او در عالم رؤیا مشاهده نموده که به اتفاق رحمت ایستاده و به زمین زیر پایشان خیره شده اند. شعله‌های آتش از هر گوشه‌ای بلند است و آنها فریاد و فغان مردمان را می‌شنوند. جناب اولینگا به رحمت می‌گوید که چه خوب است که ما در این کشتار شرکت نداشته و محفوظ مانده ایم.» رحمت این رؤیا را چنین تعبیر می‌کرد که خود او نیز قریباً به دوست دیرین از دست رفته اش در ملکوت ابهی ملحق خواهد شد و معضلات و مشکلات این جهان را پشت سر خواهد گذاشت. البتّه من باور نمی‌کردم که این تعبیر به چنین سرعتی به حقیقت بپیوندد.

منبع: دکتر مهاجر، نوشته ی ایران فروتن، صفحات 602- 609.

[www.Vaselan.org]

www.Vaselan.org